

چگونگی تبلور جهان معنوی و بازیابی هویت در شخصیت‌های داستانی لوکلزیو

محمد رضا محسنی*

استادیار دانشگاه آزاد اسلامی اراک، ایران

(تاریخ دریافت: ۸۷/۱۱/۱، تاریخ تصویب: ۸۸/۵/۱۴)

چکیده

آثار داستانی لوکلزیو، اندیشه بازگشت به جهان معنوی، درک زیبایی‌های طبیعت و تأمل در رازهای جهان آفرینش را نوید می‌دهند. بیشتر قهرمانان او در پی بازیابی هویت و اصالت انسانی خویش‌اند. بیزاری از فضاهای پر هیاهو، سرخوردگی از دستاوردهای جهان مدرن، و نیز عشق به آزادی، شخصیت‌های داستانی این نویسنده را به هجرت از زادگاهشان وا می‌دارد، نیز فرصتی برای تأمل و خلوت با خود، تا رسیدن به آرامشی روحانی را فراهم می‌آورند. لوکلزیو با خلق فضاهایی اغراق‌آمیز و گاه فراواقعی، به دنبال گریز از آزارهای جهان مادی و کاوش در هویت آدمی است. سفرهای گوناگون او به اقصی نقاط جهان، به ویژه نزد سرخپوستان آمریکا نیز او را با فضاهای معنوی و قدرت‌های فرازمینی آشنا می‌سازد. نگاه اسطوره پرداز لوکلزیو به همراه مکاشفه‌ها و توصیف‌های شورانگیزش، جهانی خواستنی در داستان‌هایش می‌آفریند. این مقاله می‌کوشد تا جهان معنوی و مکاشفه‌های درونی شخصیت‌های داستانی این نویسنده، و نیز چگونگی بازیابی هویت در آنها را بررسی کند.

واژه‌های کلیدی: مکاشفه، سفر، جهان معنوی، هویت، طبیعت.

مقدمه

ژان ماری گوستاو لوکلزیو از پدری انگلیسی‌تبار و مادری فرانسوی در شهر نیس فرانسه زاده شد. همین ریشه‌های دوگانه‌ای که او را به دو جغرافیای متفاوت ولی در جوار هم پیوند می‌زد، سبب شد تا سرزمین‌های مرزی را بیشتر از مکان‌های دیگر دوست بدارد. سفرهای فراوان او به سرزمین‌های دوردست، یادمان‌هایی تکرارنشده‌ی و تجاربی ارزنده برای او به همراه داشت، که دستمایه داستان‌هایی شورانگیز و خواندنی شد. بیشتر شخصیت‌های لوکلزیو، گویی نه از جهان امروز، که از اعصار پیشین می‌آیند و به جوامع کهن و مردمان بدوی تعلق دارند. از این رو، با معیارها و قراردادهای اجتماعی دنیای امروز بیگانه‌اند. این عدم سنخیت با الگوها و ملاک‌های حاکم بر جامعه، از آنها شخصیت‌هایی غریب و شگفت‌انگیز می‌سازد، که هم مایه جذابیت و ستایش، و هم مایه حیرت و عدم توازن‌اند.

در قهرمانان آثار این نویسنده، بیزاری و دلزدگی از فضاها و پریها، میل به رهایی از قید و بندهای زندگی شهری و سرخوردگی از دستاوردهای جهان مدرن، نقشی آشکار دارند. عشق به آزادی، غالباً آنها را به سوی طبیعت و مکان‌های دوردست، و فضاهایی روستایی سوق می‌دهد، تا فرصتی برای خلوت با خود، و تأمل در زیبایی‌های دنیای پیرامون خویش بیابند؛ و با رسیدن به آرامش، معنویتی در خور روح انسانی را تجربه کنند؛ معنویتی که در موقعیت‌های دیگر کمتر امکان دستیابی به آن فراهم می‌شود.

شخصیت‌های داستان‌های لوکلزیو نیز همچون خود او، غالباً افرادی پای در سفر و خانه به دوش‌اند که در جستجوی سرزمین‌های ناشناخته به مکان‌هایی بکر سفر می‌کنند، تا چشم‌اندازهای تازه‌تر و بدیع‌تری را پیش روی خود هموار کنند. این هجرت‌ها، که فرصتی برای بازخورد اندیشه‌ها و عواطف نزد آنهاست، قابلیت‌های درونی‌شان را شکوفا و ساختار هویتی‌شان را آشکار می‌کند.

در این جستار، نگارنده بر آن است تا چگونگی عبور این نویسنده از جهان مادی و شکل‌گیری جهان معنوی را در میان شخصیت‌های برخی از آثارش بازشناسد. در این گذار، لوکلزیو پیوسته در تلاش است تا سویه‌های پنهان و نامکشوف انسان و نیز اشیاء را شناسایی کند. او با مقابل هم قراردادن مفاهیم، موقعیت‌ها و عناصری متضاد و متنافر، در پی همساز کردن نیروهای موجود در جهان طبیعت است. تقابل خشونت و لطافت، زیبایی و پلشتی، زندگی و مرگ، و دنیای عینی با جهان نمادین، فرصتی فراهم می‌آورد تا انسان، هم در جهان درون و هم در طبیعت بیرون تأمل کند؛ و بدین ترتیب، موجودیت حقیقی‌اش نمودار، و

جایگاه انسانی او نیز باز تعریف شود.

این مقاله می‌کوشد تا با بررسی نشانه‌ها و نمادها در جهان داستانی این نویسنده که حقایق ژرف و زیبایی را در خود پنهان دارند، شخصیت‌های داستانی او را از خلال تأملات معنوی و مکاشفه‌های بدیع آنها در گستره طبیعت، که به بازیابی هویت در آنها می‌انجامد، تحلیل و بررسی قرار کند.

بحث و بررسی

۱- عبور از جهان مادی به جهان معنوی در آثار لوکلزیو

لوکلزیو در رمان نخست خود «صورت جلسه» (procès-verbal) شخصیت «آدام پولو» را متأثر از شخصیت‌های «دیوید سالینجر» که در دوران کودکی و نوجوانی خوانده بود، نوشت. رمان‌هایی که غالباً درباره جادوگران و نیروهای فوق بشری، و یا آثاری برگرفته از دانش اخترشناسی بودند. این داستان، بیانگر سقوط هر چه بیشتر «آدام» در دام جنونی است که به خودشناسی در او منجر می‌شود؛ مفهومی که درونمایه برخی از آثار بعدی اوست.

در دو اثری بعدی‌اش «توفان نوح» (Déluge) و «خلسه مادی» (Extase matérielle)، همچنان دغدغه پرداخت جهان مادی و پدیدارها حضور دارند. در تمامی این آثار نخستین، توصیف از جهان مادی همراه با وحشتی فزاینده از آن نهفته است. در این داستان‌ها، او همچون ماجراجویی است که سر در گم در بیکرانه طبیعت راه می‌پوید، و جهان چهره‌ای گنگ، آشفته و تیره‌ای از خویش را برای او به نمایش می‌گذارد؛ تا این مرحله، نوشتن، نه ابزاری برای برقراری ارتباط، بلکه ابزاری دفاعی و وسیله‌ای برای گریز از وحشت حاصل از حضور سرشار و مبهم اشیاء، برای او بود.

در واقع، در این دوره، معمولاً فضای داستان با توصیفی از مکان‌های مختلف شهری همراه است. محوریت داستان نیز بر کلام قهرمان اثر استوار است، که از دلهره ناشی از عناصر و موقعیت‌های پیرامون خویش آزرده است. آگاهی او بر شرایط دشوار خویش، بر بحران‌های درونی او نیز می‌افزاید:

«چرا لوکلزیو، عنصر آگاهی را در انسان به عنوان سرچشمه اضطراب در نظر می‌گیرد؟ یکی از پیامدهای این آگاهی، تنهایی است: آگاهی پیش از هر چیز، آگاهی از خویش است، از فردیت یگانه و غیر قابل جایگزین «من»؛ و آن چه که به ناگزیر گودالی میان من و غیر من ایجاد می‌کند. همان گونه که دستاورد آگاهی انسان، دانش او به آگاهی خویش است؛ از این

رو، آدمی هرچه بیشتر برانگیخته شود، کمتر قادر به برقراری ارتباط با جهان بیرون خواهد بود» (سوزوکی ۷۰).

اما پس از این دوره، سفرهای او به سرزمین‌های دیگر، به ویژه آمریکای لاتین، وحشت و بیگانگی او را با جهان، بدل به حیرت و شیفتگی در برابر شگفتی‌های جهان آفرینش کرد. از این روست که در آثارش، به تدریج از سویه‌های آزاردهنده و مبهم طبیعت دور شد، و به سویه‌های رازآمیز و معنوی آن نزدیک شد.

حضور او نزد سرخ‌پوستان، دانش بسیار و تجاربی شگرف را برایش به ارمغان آورد؛ راه‌های رویارویی با دلهره‌های زندگی و بی‌اعتنایی نسبت به مرگ را بدو آموخت؛ او را با نیروهایی فرا زمینی و قدرت‌های معنوی آشنا ساخت؛ و تحسین و ستایش او را نسبت به این مردمان شگفت‌انگیزی که در کمال بی‌پیرایگی، پرده از بسیاری از رازهای هستی برمی‌گرفتند، برانگیخت. وی در مصاحبه‌ای، در باره تجربه دیدارش با سرخ‌پوستان می‌نویسد: «می‌دیدم که سرخ‌پوستان از حوادثی که در آینده به وقوع می‌پیوندد، خبر می‌دهند. آنان چنین کاری را نه در موقعیتی خارق‌العاده، بلکه به صورتی طبیعی انجام می‌دادند. آنها می‌گفتند: هفته آینده رودخانه‌ها طغیان خواهند کرد، پس باید عزیمت کرد. چادرهایشان را جمع می‌کردند و رودخانه هم طغیان می‌کرد» (دوکورتانز ۱۲۴).

پیراستگی ذهنی این اقوام کهن و بدوی که به قول «کلود لوی استروس»^۱ نمونه تمام عیاری از جوهره انسانیت‌اند، سبب شد تا از سوداگری‌ها و خود فریبی‌های مردمان این عصر برکنار باشند و جان حقیقت را با ساختارهای ذهنی ساده و در عین حال نظام‌مند و ژرف خود در یابند. آرزویی که هرگز برای ذهن به ظاهر پیچیده، اما در حقیقت آشفته انسان متجدد، محقق نشد.

تجربه زیستن در کنار این مردمان بدوی، حقیقت زندگی را در تمامیتش، آن هم به شکل بی‌واسطه‌ای به او نشان داد، نیز فرصتی فراهم آورد تا درباره بسیاری از ارزش‌های انسانی به داوری بنشیند. ارزش‌هایی که نزد اغلب مردمان جوامع امروز ویژگی‌های ارزشی خویش را از کف داده‌اند، اما در میان این قبایل به ظاهر غیر متمدن، همچنان از قداست برخوردارند؛ و درست از همین زمان بود که درونمایه و موضوع داستان‌های او به یکباره دگرگون شد و توصیف رازهای آفرینش و ترسیم فضاهای معنوی، بن مایه داستان‌های او را تشکیل داد: «تعلق خاطر نویسنده به زندگی سرخ‌پوستان آمریکا نه به خاطر تمایل او به فضاهای

۱- (Claude Lévi- Strauss) انسان شناس بزرگ فرانسوی در قرن بیستم

غیربومی، یا بازگشت به زندگی بدوی، و نه حتی نوعی دلتنگی نسبت به گذشته است، بلکه این علاقه، به شیوه شناخت آنها مربوط می‌شود که هرگز نگاهی دوگانه نسبت به جهان ندارند، زیرا قادرند که محدودیت میان جهان درون و بیرون، و نیز محدودیت میان اندیشه انسانی و دنیایی که او را در بر گرفته، از میان بردارند» (سوزوکی ۷۵).

مطالعه گسترده لوکلزیو در زمینه اسطوره‌های رم و یونان باستان و نیز تأمل در آثاری چون «وداها» و «اوپانیس‌ها» و آیین بودا، اندیشه و باورهای او را غنا بخشید و شیوه نگاه او را به جهان دگرگون کرد. زمانی را که در کنار سرخ‌پوستان پاناما سپری کرد، سبب شد تا به افسانه‌ها و اسطوره‌های ملل دلبسته شود، و در آثارش فضای فرهنگ و تمدن سرزمین‌های کهن را به تصویر کشد. در جهان داستانی لوکلزیو، افسانه با واقعیت، روشنائی با ظلمت، جهان با انسان، فرد با جامعه، دنیای مادی با ماوراء و فضای شهری و روستایی در هم آمیخته می‌شود، و در نتیجه، سراسر اجزای هستی همچون حقیقتی یکپارچه جلوه‌گر می‌شود.

در حقیقت، در جهان اسطوره‌ها، ما دیگر به دنبال پاسخگویی به خواسته‌های ذهنی‌مان نیستیم، بلکه در جستجوی پیوندهایی از سنخی دیگریم؛ پیوندهایی که روح آرمان جو و کمال طلب ما را خرسند سازد، و ما را از جهان خرد محض دور کند تا سوار بر بال رؤیاهای آرمان‌شهری پر شکوه‌تر برای خود ترسیم کنیم. همچنین، استفاده از اسطوره‌ها، به تجارب فردی و محدود نویسنده‌گان گسترده‌گی و وجاهت بیشتری می‌بخشد؛ و عنصر زمان را که مانعی بر سر راه جاودانگی است، از میان بر می‌دارد، و جلوه‌ای سترگ و جهان‌شمول به عناصر داستانی می‌دهد.

۲- طبیعت‌گرایی، نمادی از بازیابی هویت و بازگشت به اصالت انسانی

برای لوکلزیو بازگشت به دامان طبیعت، نمادی از بازگشت به اصالت انسانی خویش، و نشانه‌ای برای بازیافتن هویت از دست رفته‌ای است که ما را به ریشه‌های انسانی‌مان نزدیک می‌کند. گویی که او در جهان فرا صنعتی و فوق مدرن کنونی، به دنبال عافیتگاهی آرامش بخش برای انسان در دامان طبیعت است.

چنین نگاهی به جهان، هم بر باورهای اسطوره‌پرداز لوکلزیو صحنه می‌گذارد، و هم اندیشه‌های او را به دیدگاه‌های «ژان ژاک روسو» درباره نقش ویرانگر تمدن بشری و جستجوی سرچشمه زلال بشری با رویگردانی از دستاوردهای انسان مدرن، نزدیک می‌کند. طبیعت‌گرایی شورانگیز لوکلزیو، همراه با توصیف‌های دل‌انگیز او، روح تازه‌ای را در

کالبد داستان‌هایش دمیده است، و بیش از هر نویسنده‌ای او را به رمانتیک‌های سده ۱۹ فرانسه نزدیک کرده است. همچون رمانتیک‌ها، طبیعت برای او آینه‌ایست که احساسات درونی فرد را در زیباترین شکل آن بازتاب می‌دهد، و جلوه‌های گوناگون آن، سرشت حساس و روح بلند پرواز او را ارضاء می‌کند. طبیعت همراه با فضاهای نمادین خود، فرصتی برای تأمل در خویش و رازهای آفرینش، و مجالی برای درک آموزه‌های ژرف جهان خلقت است. همچنین، هماغوشی با طبیعت، معنویتی درخور روح انسانی را به او ارزانی می‌دهد، و او را از توقف در حصار مادی و محدودیت‌های زمینی باز می‌دارد، و جلوه‌ای از زیبایی‌های آفرینش‌گر هستی را بر او آشکار می‌کند؛ در عین حال، نویدبخش آزادی است: «اما حضور باد و نور به موازات یکدیگر، سرآغاز آزادی و پاکی است» (سل ۳۱).

در این طبیعت، سراسراجزای جهان حیات‌مندند و همه اشکال هستی در حال جنبش و حرکتند. نمونه چنین ادراکی را از جهان طبیعت، می‌توان در توصیف نویسنده از ابرها باز یافت، گویی که موجود زنده‌ای را توصیف می‌کند: «اینجا هیچ پرنده‌ای در آسمان نیست. فقط ابرها هستند که به واسطه وجود دریا، در ناحیه شمال پدیدار می‌شوند و به سوی کوه‌ها راه می‌سپزند، و سایه‌های خود را به سوی دره به حرکت در می‌آورند» (لوکلزیو ۱۹۱).

داستان‌های لوکلزیو به دلیل پیوند با اسطوره‌های کهن و نیز دعوت به تأمل در رازهای جهان آفرینش، یادآور آموزه‌های آیین بوداست؛ جایی که ذهن و عین، افسانه و واقعیت و به ویژه طبیعت و انسان، درهم می‌آمیزند.

در آثار لوکلزیو، فضاهای روستایی با طبیعت زیبا و گیاهان و حیوانات گوناگونش وصف می‌شود، و اهالی آن از صفای روحی بهره‌مندند. حال آن که فضای شهری، معمولاً چهره‌ای پلشت و آشفته از خود ارائه می‌دهد و در بیشتر چشم‌اندازها با گدایان و بی‌خانمان‌ها و رنگ‌هایی تیره و نازیبا توصیف می‌شود. شهر با مردمان و محله‌های فقیرنشین یا ثروتمند خود، نمادی از بی‌عدالتی، نابرابری و ناهمگونی را تداعی می‌کند.

هر انسانی در طول حیات خویش براساس رخدادهای جهان بیرون و ساختار شخصیتی خویش دگرگونی‌های بنیادینی را از سر می‌گذراند، و روایت‌های متعددی از هویت خود را تجربه می‌کند که اشکال گوناگونی از «من» وجودی او را آشکار می‌کنند. عدم آگاهی به چنین دانشی قادر به ایجاد شکاف در ساختار هویتی فرد شده و توازن فکری و انسجام روحی او را دچار اختلال می‌کند. نخستین پیامد چنین شرایطی، مخدوش ماندن رابطه منطقی فرد با خویش و جهان پیرامون اوست.

لوکلزیو در دو رمان «صورت جلسه» و «ماهی طلایی» (Poisson d'or) چنین نقصانی را در موقعیت‌های مختلف به خوبی ترسیم می‌کند. در «صورت جلسه» شخصیت اصلی داستان دچار چنین بحرانی شده است که به از خود بیگانگی و احساس بی‌هویتی در او انجامیده است. او در پیوند با اشیاء و عناصر اطراف خود نیز دچار آشفتگی است. از بطن زندگی به حاشیه رانده شده است، و ارتباط او با واقعیت‌های بیرونی، و موقعیت‌های مکانی و زمانی گسیخته شده است: «در چنین چشم‌اندازی به هیچ چیز نمی‌توان اعتماد کرد، آدم در آنجا احساس خردی و ناچیزی می‌کند، احساس غریبی مضحک، آن هم به شیوه‌ای نفرت‌انگیز» (لوکلزیو ۲۰).

«لیلا» در رمان «ماهی طلایی» (فاقد ریشه‌های خانوادگی است. وی توسط زنی به نام «لالا آسما» خریداری شده و چون لیلا نخستین بار به هنگام شب به خانه این زن آمده است، این نام را که از کلمه عربی «لیل» به معنای شب گرفته شده، برای او برگزیده‌اند: اسامی عربی در رمان‌های لوکلزیو بسیار فراوان به چشم می‌خورد. این سرنوشت و چنین شیوه نامگذاری برای لیلا، که بسیار مضحک و بی‌پایه به نظر می‌آید، به خوبی بحران هویتی او را آشکار می‌کند.

بخش قابل توجهی از بحران هویتی این شخصیت‌ها ریشه در جغرافیای نامعلوم آنها دارد. بسیاری از آنها زادگاه و سرزمین واقعی‌شان به درستی مشخص نیست. «موندو» قهرمان داستانی به همین نام، «گاسپار» در داستان «چوپان‌ها» (Les bergers) و «پتیت کروا» در داستان «مردم آسمان» (Peuple du ciel) هیچ یک موطن مشخصی ندارند: «هیچ‌کس نمی‌توانست بگوید که موندو از کجا آمده بود. یک روز به طور اتفاقی به شهر ما رسیده بود، بی‌آنکه کسی متوجه وی شده باشد، آن وقت همه به وجود او عادت کرده بودند» (لوکلزیو ۱).

پرداختن به غالب این ماجراها، امکان شناخت دنیای دیگر انسان‌ها را برای لوکلزیو فراهم می‌کند. از خلال چنین شناختی، فرصتی برای دستیابی به لایه‌های تودرتوی ذهن و روان خویش، و جستجوی آرزوها و تمنیات روحی‌اش نیز مهیا می‌شود. چنانچه در «سفر به رودریگ» (voyage à Rodrigue) یا دیگر آثار بیوگرافیک مانند «ونیتشا» (Onitsha) جستجوی خویشتن همراه با زبانی تغزلی و احساساتی نوستالژیک نسبت به زادگاه و سرزمین مادری تبلور می‌یابد.

۳- حضور عناصر طبیعی به عنوان ابزاری برای رسیدن به آرامش و معنویت

در آثار لوکلزیو، تمامی حواس پنجگانه برخوردار از لذتی سرشارند. گوش سپردن به نغمه پرنده‌گان و زمزمه جویباران، بویدن رایحه گل‌ها و نشئگی حاصل از حضور در برابر

جلوه‌های پر شکوه هستی: «در لابه‌لای سنگ‌ریزه‌ها و در میان زمین غبارآلود انبوهی از گیاهان سبز و خاکستری، و بوته‌ای کوچک با برگ‌های نحیف وجود داشت، اما گویی شمارشان بسیار بود، هنگامی که لالا صورتش را نزدیک برد، رایحه‌ای را احساس کرد که به تدریج عطرآگین تر می‌شد؛ رایحه‌ی زیباترین گل‌ها، بوی نعنا، نیز عطر لیموی ترش و بوی باد و دریا و چمنزاران تابستان» (لوکلزیو ۱۳۰).

نور که از عناصر کلیدی و بنیادی در توصیف‌های لوکلزیو از محیط‌های گوناگون است؛ در فضای شهری، یا با اشکالی زنده، غیر طبیعی و آزار دهنده پدیدار می‌شود، یا چهره‌ای کم فروغ، کدر و بی‌روح از خود به نمایش می‌گذارد؛ که در هر دو حالت، همچون عنصری نفرت‌انگیز جلوه‌گر می‌شود. تنوع تصنعی انواع نورها، به ویژه در مکان‌های تجاری برای جلب نظر رهگذران، نه تنها فضاهای خشن شهر را تلطیف نمی‌کند، بلکه احساسی از اضطراب نیز ایجاد می‌کند. در رمان «بیابان» (Désert)، چهره‌ی ولگردان و گدایان شهر «در نور نامناسب لامپ‌های الکتریکی، کریه‌تر و فقیرتر» به نظر می‌رسند.

موسیقی نیز در ساختار کلامی لوکلزیو نقشی مؤثر بر عهده دارد. این حضور تأثیرگذار گاه به حدی است که کارکرد مفاهیم را تحت‌الشعاع قرار داده، و معنای کلمات را پس زده و در درجه‌ی دوم اهمیت قرار می‌دهد. چیرگی موسیقی بر کلام، آوا بر معنا، و نظم و آژگانی بر مفاهیم، نثر او را هم پایه‌ی شعری شورانگیز می‌سازد. هارمونی جملات، فضایی رقص‌انگیز در معماری کلام او ایجاد کرده، و نیروی مضاعفی در کالبد داستان‌هایش می‌دمد: «صداها با هم طنین‌انداز می‌شدند؛ و هنگام شب با وضوح و قدرت بیشتری به گوش می‌رسیدند، سرما بر اندام زمین لرزه می‌انداخت و گستره‌های عظیمی از ماسه‌زارهای زمزمه‌گر و تخته‌سنگ‌های غول‌پیکر را به گفتگو وا می‌داشت. حشرات، عقرب‌ها، هزارپاها و مارها آواهایی را سر می‌دادند. هر چند گاهی صدای دریا شنیده می‌شد، غرش مبهم امواج اقیانوس که بر روی ماسه‌های ساحل جاری می‌شدند، باد صدای دریا را با قطرات آب و وزش نسیمی با خود به همراه می‌آورد».

گویی موسیقی در قاموس کلام و آثار او، ابزاری برای توازن و تلطیف جهان و عاملی برای ستیز با خشونت‌های جهان مدرن، و وسیله‌ای برای رسیدن به آرامش و مکاشفه‌ای درونی است.

دلبستگی لوکلزیو به توصیف نیروهای شگرف پنهان در دل طبیعت، سبب شده است تا حضور عناصر چهارگانه - آب، باد، خاک و آتش - بسامد فراوانی در آثار او داشته باشد. وجود

این عناصر نمادی از شکوه و اقتدار جهان طبیعت است که گاه جلوه‌ای سرکش و پر هیبت از خویش به نمایش می‌گذارد و گاهی چهره‌ای تسلی‌بخش و سخاوتمند: «اینجا همگان آتش را دوست می‌دارند، به ویژه، پیران و کودکان. هر بار که آتشی افروخته می‌شود، آنها بر گرد آن چمباتمه می‌زنند و با چشمانی بی‌فروغ به شعله‌های رقصان آن چشم می‌دوزند» (لوکلزیو ۱۴۲). او خود درباره‌ی تعلق خاطرش به عناصر طبیعت می‌نویسد: «برایم کاملاً غیر ممکن است که رماتی بنویسم و در آن به هوا، باد، آتش، آب و خاک فکر نکنم. آنها برایم به اندازه‌ی جامعه‌ی انسانی دارای اهمیت‌اند» (مگزین لیتر ۳۶۲).

۴- جهان کودکان، نمادی از معنویت و قداست انسانی

لوکلزیو کودکان را همچون واسطه‌های هستی در این جهان می‌شناسد، زیرا روان کودکانه قابلیت‌های رستگاری‌بخش را در خود فراهم دارد و آماده‌ی برخورداری از موهبت‌های زندگی است. برای او، کودک پلی میان جهان اسطوره‌ای با دنیای عینی و واقعی است. بنابراین، ورود به مناسبات منطقی و فضای تعقلی، او را اندک اندک از راز و رمزهای جهان اسطوره‌ای دور کرده و به جهان روزمره‌گی‌های کسالت‌بار پرتاب می‌کند. از دیدگاه لوکلزیو، گذر از کودکی به دنیای بزرگسالی زمانی صورت می‌گیرد که کودک به مهارت‌های زبانی آگاهی یافته، و برای دستیابی به خواسته‌های مادی و تملک آسان‌تر اشیاء، به تدریج با قواعد ریاکارانه‌ی دنیای «آدم بزرگ‌ها» آشنا می‌شود؛ و با ورود به بازی‌های واژگانی، خلوص کودکانه‌ی خویش را از کف می‌دهد.

اگر کودکان و نوجوانان، قهرمانان داستان‌های لوکلزیو را تشکیل می‌دهند، از آن روست که پاکی و قداست انسانی، و تبلور فضاها‌ی رماتیکی‌گونه که بسیار مورد اقبال اوست، در روح کودکانه فرصت بروز آسان‌تری دارد: «زنبورهای عسل در هوا می‌رقصند، و آوازشان آسمان را در می‌نوردد و روی صخره‌ها می‌جهد، و با گوش‌ها و گونه‌های «پتیت کروا» تماس می‌یابد. هر روز در همین ساعت، آنها می‌آیند. آنها می‌دانند که پتیت کروا منتظرشان است و نیز آنها را دوست دارد، آنها به صورت دسته‌های ده تایی از همه سویی می‌آیند و موسیقی آوایشان را در نوری زرد رنگ به تماشا می‌گذارند. روی دست‌های باز پتیت کروا می‌نشینند و با حرص و ولع زیاد شکر می‌خورند. سپس بر روی صورت، گونه‌ها و دهان وی گردش می‌کنند. آهسته راه می‌روند و پاهای سبکشان پوست او را قلقلک می‌دهد و او را می‌خندانند. ولی پتیت کروا زیاد نمی‌خندد، مبادا که آنها را بترساند» (لوکلزیو ۱۵).

لوکلزیو هیچ علاقه‌ای برای خروج از جهان خردسالی و رؤیاهای کودکی ندارد. قهرمانان خردسال او مانند «شازده کوچولو»، بهتر از بزرگسالان، راه و رسم اهلی کردن انسان را در این جهان خشونت مدار می‌دانند. کودکان هنوز در بند زیاده‌خواهی‌های زمینی «آدم بزرگ‌ها» گرفتار نیامده‌اند، و سرگشته‌ی جاه‌طلبی‌های مادی نیستند، از این رو، زیبایی‌های این جهان را بهتر درک می‌کنند؛ و درست از همین روست که قهرمانان خردسال او، حضور رنگ، موسیقی، نور و دیگر عناصر شکوهمند گیتی را ژرف‌تر از دیگران درمی‌یابند و پیوستگی عمیق‌تری با روح هستی و شگفتی‌های آفرینش برقرار می‌کنند.

کودکان، رابطه‌ای بی‌واسطه با اشیاء و اشخاص پیرامون خود دارند. آنان از حب و بغض‌های ویرانگر و پیشداوری‌هایی که حقیقت را مخدوش می‌کنند، فارغند و با نگاهی پیراسته و عریان به جهان می‌نگرند.

بیشتر قهرمانان لوکلزیو هنر همزیستی مسالمت‌آمیز را ضمن پاسداری از ارزش‌های فردی به خوبی می‌شناسند؛ هرچند که گسیختگی از مجموعه‌هایی که به آنها تعلق دارند، گریز و انزوایی ناگزیر و دردناک را برای آنها پدید می‌آورد. انزوایی که سرنوشت چاره‌ناپذیر بسیاری از قهرمانان شاهکارهای ادبی این سده است. برای نمونه، در دو داستان کتاب مردم آسمان (Peuple du ciel) هر دو قهرمان این دو داستان کوتاه - که دخترکی نابینا و پسرکی ماجراجوست - ضمن گسستن از زادگاه خویش، روابط انسانی جدیدی را با افراد سرزمین‌هایی دیگر پی می‌افکنند. در داستان موندو نیز، این قهرمان خردسال، گرچه به پرسه‌زنی‌های سرخوشانه‌اش دل بسته است، اما میل به همزیستی و پیوند با دیگران او را برمی‌انگیزاند که پیوسته از رهگذران بخواهد تا او را به فرزند خواندگی بپذیرند.

۵- گریز و هجرت، فرصتی برای بازیابی هویت

داستان‌های لوکلزیو حکایت حاشیه‌نشینان مهجور و مردم رانده شده از دنیای مدرن است. میان قهرمانان او و دیگر افراد، چه به لحاظ ویژگی‌های شخصیتی و چه به لحاظ شکل زندگی، شکافی آشکار وجود دارد. آنها خاموشی گزیدگانی بیزار از هیاهوهای انسانی‌اند، تا بتوانند مجالی برای تأمل در خویش بیابند. «بسون» در کتاب توفان نوح و به ویژه «آدم پولو» نمونه‌هایی از قهرمانان گریزان از تمدن انسانی و آزرده از روزمره‌گی‌های زندگی‌اند: «او ناگهان در خود احساس خستگی کرد، شاید خسته از زندگی، خسته از این که پیوسته مجبور بود خود را از مخاطرات زندگی محافظت کند» (لوکلزیو ۱۵۰).

شخصیت‌های لوکلزیو همچون خود او پیوسته در حال سفر، جابه‌جایی و تغییر مکانند. گاه این تغییر مکان‌ها کوتاه‌اند، مانند سفرهای آرتانی در داستان بیابان که به سوی سرزمین‌های ناشناخته انجام می‌شود؛ یا «لولابی» یکی دیگر از قهرمانان داستان‌های او، که خسته از فضا‌های بسته و حصارهای پیرامون خویش، به جای رفتن به دبیرستان، به دیدار دریا می‌شتابد، زیرا هیچ حصاری در آن نیست؛ اما پس از این سفر کوتاه، دوباره به سوی کلاس درس باز می‌گردد. گاهی نیز این سفرها طولانی‌اند، که بیشتر از مکانی آشنا به سوی مکانی ناشناخته و از فضایی پر تنش، پر هیاهو و بی‌ثمر به سوی افق‌هایی پرجذبه و آرامش‌بخش انجام می‌گیرد.

بنابراین، برای این گریزندگان از کاشانه، رفتن همیشه اصل است و ماندن همیشه استثنا. در این رفتن و رها شدن، مقصد نه معلوم است، و نه چندان اهمیتی دارد. مهم حرکت، هجرت و هوس کشف چشم‌اندازهای دیگر است. حرکت آغازین مهم است، نه مقصد و نقطه فرجام. از بادیه‌نشینان تا آوارگان، از تبعیدیان تا دلزدگان از سرزمین مادری، همگی در حال هجرت و یافتن راهی برای رهایی‌اند. گرچه بسیاری از این کوچیدن‌ها، شبیه به سرگردانی‌ها و پرسه‌زدن‌های بی‌سرانجام است؛ اما خالی از معنا نیست؛ زیرا در خلال این سفرها، هستی و من درونی افراد دگرگون شده و هویتی تازه می‌یابد. برای نمونه، در داستان موندو پسر بچه‌ای شاعر مسلک و کولی دوست داشتنی‌بی به ما معرفی می‌شود، که هزینه‌گردی‌های او نه تنها مایه آزار خواننده نیست، بلکه آزاد منشی، و بی‌اعتنایی او به قید و بندهای ملال‌آور زندگی برای خواننده نیز بسیار جذاب و دوست داشتنی است:

«بیشتر شخصیت‌هایی که او می‌آفریند، اشخاصی رها از قید و بندها، افرادی خانه به دوش، و قربانیانی‌اند که توسط نیروهای تاریخی افسارگسیخته، مورد بی‌مهری واقع شده‌اند. افرادی که توسط جامعه به حاشیه رانده شده‌اند، اما برخی از آنان از میان مخاطرات، با موفقیت سر بر آورده‌اند و به موقعیت‌هایی فراتر از خویش دست یافته‌اند، که سزاواری‌شان را دوباره عیان ساخته است» (کاوالرو ۱۷۸).

اما علیرغم این میل به گریز، بسیاری از آنها در پی بازیابی ریشه‌ها و اصالت فراموش شده خویش‌اند. یعنی هجرت به هر دلیلی که انجام گرفته باشد، به طور معمول با بازگشت همراه است. «لیلا» گرچه پس از کوچیدن از دیار خویش می‌گوید: «من از جنوب می‌آیم، از جایی بسیار دور، از سرزمینی که شاید دیگر وجود نداشته باشد» اما پس از سپری شدن زمانی، همان سرزمینی که می‌توانست از نظر او دیگر وجود نداشته باشد، او را به سوی خود فرا می‌خواند. هر چند پس از بازگشت می‌گوید: «به خوبی نمی‌دانستم که برای چه من آنجا بودم،

بی‌آن که بفهمم، مسیر دیگران را دنبال کرده بودم». اما بی‌تردید میان او و مردمانی که به سوی این سرزمین باز می‌گشتند، و او همراهی‌شان می‌کرد، همدلی و سنخیتی وجود داشت، که او را به این بازگشت ترغیب می‌کرد.

«استر» و «نجمه» شخصیت‌های اصلی داستان ستاره سرگردان (étoile errante) نیز پس از دوری از زادگاه خویش، با مشقت‌های فراوان به سوی سرزمین مادری باز می‌گردند. فضای خلوت و خالی مکان‌هایی که او برای شخصیت‌های داستانی‌اش برمی‌گزیند، گرچه به آنها امکان تأمل، رؤیایپردازی و مکاشفه‌ای درونی را می‌دهد، اما این به معنای روگردانی آنها از جهان و بی‌اعتنایی‌شان نسبت به امیال مادی نیست.

البته این فردیت لجام گسیخته در بیشتر رمان‌نویسان این دوره مشهود است. فضاهای داستانی‌شان سرشار از تنهایی و وحشت حاصل از ناهمگونی و دلزدگی از همه اشیاء و اشخاص جهان پیرامون است. اما در آثار لوکلزیو، این فردگرایی، به شکل گریز از زادگاه و جستجوی مکان‌هایی دیگر و پیوندهایی تازه با مجموعه‌های انسانی دیگر پدیدار می‌شود.

پیامد سکون، فساد و انفعال است؛ و حرکت، زمینه‌ساز نشاط و کسب تجربه‌های شگرف و رسیدن به آزادی است. از این رو، نخستین دستاورد این هجرت‌ها و یا گریختن‌ها، درک معنای آزادی است. بی‌دلیل نیست که لوکلزیو در سرآغاز کتاب *غول‌ها* (Géant) شناخت انسان و مطالعه درباره او را حق دیگران نمی‌داند، او بر این باور است که برای انجام چنین کاری، باید فراتر از یک انسان بود؛ از این رو، با نهیب بیدارباشی، انسان‌ها را دعوت به رهایی از قید و بندها می‌کند.

۶- رمان بیابان نمادی از معنویت و مکاشفه‌ای درونی

رمان بیابان که در میان آثار گوناگون لوکلزیو، از جایگاه ممتازی، به ویژه در ترسیم موقعیت‌های معنوی قهرمانان این نویسنده برخوردار است، به شکل هنرمندانه‌ای دو داستان مستقل را در یک مجموعه گرد هم آورده است. این اثر مکاشفه‌ی مردمانی بادیه‌نشین است. به ویژه، داستان نخست، هجرت مردمانی چادرنشین را روایت می‌کند، که به سوی شهری مقدس در حرکتند؛ مردان و زنانی گرفتار در چنگال خشم بیابان و قهر زمین، که به ناگزیر راه هجرت به سوی وادی دیگری را در پیش گرفته‌اند.

قبایل مختلف از هر سوی این سرزمین به جانب فردی به نام «ماء العینین» می‌آیند که شیخ‌الشیوخ و مرشد مردان این وادی است. اما این سفر طولانی و دشوار، میدان و رهروان

شیخ را بارها در مراحل آزمون‌های دشوار قرار می‌دهد، میزان وفاداری آنها را در شرایط ناامیدی مطلق به چالش می‌کشد. اما این آزارهای جسمی قابلیت روح‌شان را برای رسیدن به شکوه و سرشاری، بیشتر می‌کند؛ و در این میان تنها نیرویی که آنها را در تحمل دردها یاری می‌دهد، ایمان راسخ و باورهای اخلاقی آنهاست. گذرگاه بیابان‌گر چه همه‌توان‌شان را می‌فرساید و مرگ را تا چند قدمی‌شان فرا می‌خواند، اما رهاورد آن، شکوفایی اراده، باروری روح، و بازخورد احساسات و اندیشه‌های آنان است.

در واقع، در این داستان، سفری بیرونی با مکاشفه‌ای درونی همراه می‌شود. حضور روحانی شخصیتی چون «ماء العینین» که نمادی از وارستگی اخلاقی و قداست انسانی است، فضای رمان را در مرتبه‌ای بالاتر از موقعیت‌های متعارف داستانی قرار می‌دهد و جلوه‌ای اسطوره‌ای بدان می‌بخشد: «این سرزمینی بیرون از حصار زمان و فراتر از تاریخ انسان‌ها بود، شاید سرزمینی که در آن نه چیزی پدیدار می‌شد و نه چیزی از میان می‌رفت، گویی که از تمامی مکان‌ها جدا افتاده بود و بر بلندای جهان خاکی ایستاده بود» (لوکلزیو ۱۱).

یکی از جلوه‌های معنوی در جهان داستانی لوکلزیو، با سکوت حاکم بر فضای رمان‌های او تحقق می‌یابد. واژه «سکوت» از جمله واژگان پر بسامدی است که در این اثر به اشکال مختلف مورد استفاده قرار می‌گیرد. به عبارت دیگر، روابط میان شخصیت‌ها تنها از راه گفت و گو شکل نمی‌گیرد، بلکه نوع نگاه، حرکات فیزیکی، ژست‌ها، حالات چهره، لبخند و گاه آواها و اصوات، و حتی موسیقی کلام در انتقال پیام و تبادل احساسات و عواطف بیش از واژگان ایفای نقش می‌کنند.

«آرتانی» در رمان «بیابان» با آن که از قدرت تکلم برخوردار نیست، اما بهتر از افراد عادی با زبان طبیعت و زیبایی‌های جهان آفرینش آشناست. او با تمامی اجزای وجودش، طبیعت را در می‌یابد. پیوند سرشار و زیبای او و «لالا» در این رمان، همواره در سکوت برقرار می‌شود: «لالا می‌داند که کلام ارزش واقعی ندارد. تنها آنچه را که در درون خود همچون رازی یا نجوایی می‌گوییم، از ارزش برخوردار است. آرتانی با آن که سخن نمی‌گوید، اما قادر به دریافت و انتقال پیام است. بسیاری از چیزها در سکوت جاری می‌شوند. لالا پیش از برخورد با آرتانی به این مسایل آگاهی نداشت. همه افراد در انتظار کلام، یا یک کنش یا اراییه دلالی‌اند، اما آرتانی بی‌آن که چیزی بگوید، با نگاه نافذ و زیبایش به لالا چشم می‌دوزد، و لالا در برق چشمانش آنچه را که او می‌گوید، یا می‌پرسد، در می‌یابد» (همان ۱۳۲).

همچنان که در دیدگاه‌های نقادانه «ژان استاروبنسکی»^۱ «نگاه» عنصری مؤثر برای بیان شدت تمایلات فردی است؛ در آثار لوکلزیو نیز استفاده از قابلیت‌ها و ویژگی‌های دیداری به جای کلام نه تنها احساسات درونی شخصیت‌ها را بهتر آشکار می‌کند، بلکه به شیوه‌ای تأثیرگذار، توانایی نویسنده را در بکارگیری چیره‌دستانه از نمادهای تصویری و زبان بصری به نمایش می‌گذارد.

برخی از این قهرمانان، پس از رهیدن از بی‌دانشی و کم‌تجربگی به رهیافتی اسطوره‌ای و گاه روحانی از جهان می‌رسند. تدارک جغرافیایی خاص و مکان‌هایی غیر متعارف برای اقامتی کوتاه مدت یا طولانی همچون کوهستان، جنگل، غار، بیابان و ... با همه رازهای پنهان در خود، فرصتی برای گریختن از دنیا و درنگ در وجود خویشتن، و سفر به کنه هستی است. حتی رخدادهای ناگهانی - همچون مرگ دیگران - به گونه‌ای نمادین می‌توانند سرآغازی برای یک سفر به درون باشند.

«لیلا» قهرمان رمان «ماهی طلایی» نیز پس از سپری کردن دوران بیماری خود و بعد از پشت سر گذاشتن مخاطراتی که با سفرهای او به آمریکا و اروپا همراه بود؛ سرانجام با بازگشت به سرزمین اصلی خویش، انسانی تازه و کاملاً تحول یافته را در خویش می‌بیند، که تجربه‌هایی گرانقدر از گذشته پر فراز و فرود خود آموخته است. او اکنون آزاد، سبکبار، مستقل و اندیشمند آینده‌ای ثمر بخش را جستجو می‌کند.

نتیجه

شخصیت‌های داستانی لوکلزیو، که پیوسته در پی شناخت و هم‌کنشی با محیط پیرامون خویش‌اند؛ به دنبال سفر و هجرت به سرزمین‌های دیگر، موقعیت‌های گوناگونی را تجربه می‌کنند، که مجالی برای دگرگونی در هستی و هویت آنها فراهم می‌آورد. اما تمامی سفرهای قهرمانان این نویسنده با رهاوردی سترگ و با بازگشت به یک نقطه همراه است، که همانا بازگشت به خویشتن است.

شخصیت‌های محوری این نویسنده که بیشتر کودکان یا افراد تهیدست و حاشیه‌نشینان جامعه‌اند، برآند تا پیوندی صمیمی و همدلانه میان خود و دیگر تیپ‌های اجتماعی ایجاد کنند. پیوندی فراتر از رنگ، نژاد، زبان و ملیت؛ زیرا از دیدگاه لوکلزیو، عشق و همدلی میان

۱- (Jean Starobinski) منتقد برجسته قرن ۲۰ فرانسه و از بنیانگذاران نقد مضمونی

انسان‌ها، و در نگاهی جهانشمول‌تر و گسترده‌تر، میان تمامی موجودات جهان آفرینش، از تمامی مرزها و محدودیت‌ها که اساساً ساخته و پرداخته اندیشه انسانی است، در می‌گذرد. با مطالعه آثار لوکلزیو می‌توان بسیاری از آنها را در شمار رمان‌های آموزشی قرار داد؛ زیرا بیشتر قهرمانان او پس از سپری کردن دوره‌ای پر مشقت و آزار دهنده، دانش و تجربه کافی برای فهم جهان و رویارویی با دشواری‌های آن را کسب می‌کنند. همچنین مجاللی برای باز تعریف موجودیت انسانی خود، با بازیابی هویت گمشده خویش می‌یابند. دل‌بستگی لوکلزیو به جهان معنوی، و باور او به روحانیت و رازآمیزی حاکم بر جهان آفرینش، وی را از هر گونه پیوستگی به جهان مادی می‌پیراید. حتی سیر و تفرج شخصیت‌های داستانی او در آفاق و انفس، بی‌شبهت به طی طریق عارفانه نیست. لوکلزیو را نمی‌توان یک رمان‌نویس اخلاقی نامید. بلکه تلاش او بیشتر در راستای بازیابی آرامش از دست رفته و هویت انسانی فراموش شده در جهانی فوق مدرن است.

او در قصه‌هایش در جستجوی بهشتی گمشده بر روی زمین نیست، بلکه به دنبال خلق جهانی معنوی، آشتی‌پذیر و آرامشی در خور روح بلند انسانی در «سرزمین انسان‌ها» است. ادبیات او ادبیات کشف و شهود و جاودانگی روح انسانی است، نه ادبیات گریز. با بررسی جهان روحانی و پیراسته‌ای که نویسنده پیش روی خواننده خویش می‌گشاید، فرصت مغتنمی برای تأمل در خویش، آگاهی از نیروهای معنوی و شگفت‌انگیز طبیعت و درک زیبایی‌های جهان برای او فراهم می‌شود.

سخن آخر این که ما در محیط پیرامون خود، شخصیت‌هایی از آنگونه که لوکلزیو در قصه‌هایش می‌آفریند، کمتر سراغ داریم. فضای داستان، همراه با قهرمانان منحصر به فرد، و گاه شگفت‌انگیز او، چندان نوازشگر عادات ما نیست؛ اما جهان معنوی او برایمان دلپذیر، پر کشش، و حتی قابل باور است.

Bibliography

De cortanze/ (1999) *Gerard. Le Clézio, Vérité et Légendes*. Chaîne. Paris.

Le Clézio, J.M.G. (1993) *Le Procès-verbal*. Paris. Ed. Gallimard.

---. (1999) *Mondo et autres Histoires*. Paris. Ed. Gallimard:

---. (1990) *Désert*. Paris. Ed. Gallimard.

---. (1995) *Le Chercheur d'Or*. Paris. Ed. Gallimard.

---. (2003) *Le Peuple du Ciel*. Paris. Ed. Gallimard.

Suzuki, Masao. Cavallero, Claude. *Europe, Revue Littéraire ?ensuelle*. Le Clézio. Janvier-fevrier 2009.

Magazine Littéraire. Interview avec Le Clézio. N. 362.

Salles, Marina (1999) *Étude sur Le Clézio, Désert*. Paris. Ed. ellipse.